نقد مرحوم خواجه نصیر الدین طوسی در بحث امکان عام

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

این قبل از اینکه کلام صاحب درة التاج را بخوانیم راجع به اشکالی که جلسهٔ قبل آقای شیخ ... بیان کردند من فکر کردم و دیدم اشکال، اشکال درستی است البته ما مفهومی که این ضرورة الطرفین را قبول بکند نداریم ولی خود ضرورة الطرفین را به‌عنوان یک مفهوم می‌توانیم تصور کنیم.

اقسام امتناع

روی این حساب کلام مرحوم میرداماد می‌تواند وجه داشته باشد البته یعنی امتناع می‌تواند دو قسمت داشته باشد:

اول: امتناعی که خود مفهوم قابل برای امتناع باشد یعنی ماهیتی باشد که نشود آن ماهیت از نظر وجود، وجود خارجی پیدا بکند مانند شریک‌الباری.

دوم: اینکه خود مفهوم می‌باشد مثل اجتماع متناقضین، اجتماع متناقضین یک مفهوم است نه‌اینکه ماهیت است؛ یک مفهومی است که می‌گوییم:

اجتماعُ النقيضين منفیُ الوجود بالإمكان العام یا ضروریُّ الطرفین منفی الوجود بالإمكان العام که خود این ضرورة الطرفین به‌عنوان یک مفهوم مورد نظر باشد نه به‌عنوان یک ماهیت که البته دراین‌صورت همان امتناع بر این‌هم صدق می‌کند وقتی که ضرورة الطرفین گفتیم چون ضرورة الطرفین ممتنع است بنابراین این عدم امکان خاص بر او صدق می‌کند. وقتی که عدم امکان خاص که نقیض امکان خاص است صدق کرد بنابراین امکان عام دیگر بر او صدق نخواهد کرد چون ما گفتیم: كُلَّ ما لیسَ بِممكنٍ بِالإمكانِ الخاص فَهوُ ممكنٌ بِالإمكانِ العام؛ هر چیزی که در تحت امکان خاص قرار نمی‌گیرد در تحت امکان عام قرار می‌گیرد و گفتیم که دو فرد در تحت امکان خاص قرار نمی‌گیرد: یکی واجب و یکی ممتنع. یکی از آن دو ممتنع عبارت از ضروری الطرفین است یااینکه بگوییم: واجب و ممتنع و ضروری الطرفین؛ این سه مفهوم در تحت امکان خاص قرار نمی‌گیرند.

بنابراین کلام مرحوم آخوند که می‌گوید:

فلا یَصِحُّ أنَّ كُلَّ مُمتنعٍ مَسلوبِ الضرورة عما هو غیرُ واقعٍ مِن طَرَفَیه إذ ضروریُ

الطرفينِ ممتنعٌ و لَيس يَصحُّ فيه ذلک.[1]

صحیح نیست اینکه هر ممتنعی مسلوب الضرورة باشد از آن که از طرف دیگر واقعیت ندارد زیرا ضروری الطرفین ممتنع است درحالی‌که در ضروری الطرفین صحیح نیست که در تحت امکان عام قرار بگیرد. یعنی اگر ضرورة الطرفین را شما درنظر بگیرید در تحت امکان عام قرار نمی‌گیرند یعنی چون کُلَّ ما ليسَ بِممكنٍ بِالإمكانِ الخاص فَهوُ ممكنٌ بِالإمكانِ العام در اینجا ضرورة الطرفین که ممتنع است در اینجا ليس بِممكنٍ بالإمكانِ الخاص است و امکان خاص شامل این نمی‌شود درحالی‌که ما گفتیم که این داخل در تحت امکان عام است و امکان عام هم در مانحن‌فیه شامل این قضیه نمی‌شود زیرا امکان عام سلب ضرورت از جانب مخالف می‌کند درحالی‌که ما در ضرورة الطرفین سلب ضرورت نداریم بلکه ضرورت داریم؛ هم در جانب مخالف و هم در جانب موافق ضرورت داریم درحالی‌که این مسئله در تحت نقیض امکان خاص

[1] . الحكمة المتعالية، ج ۱، ص ۳۷۷.

قرار گرفته است. از این نظر این اشکال بر مُشکِّک وارد می‌شود.

حالا صاحب درة التاج که قطب‌الدین شیرازی باشد همان‌طوری‌که عرض کردیم مسئله را به یک نحو دیگری خواست حل کند و آن عبارت از این است که گفت: ما ماهیاتی داریم که این ماهیات اصلاً ضرورت و امتناع برنمی‌دارند و آن عبارت از ماهیات است؛ ماهیات در مرتبهٔ ماهیت خودشان؛ یعنی وقتی می‌گوییم: الماهیةُ فی المرتبة، ماهیت در همان رتبهٔ ماهیتی خودش: لا لیسٌ و لا أیسٌ و لا ممکنٌ و لا واجبٌ و لا ممتنعٌ. پس ماهیت در رتبهٔ ماهیتی خودش هیچ چیزی نیست؛ نه منفی و نه مثبت است و نه موجود و نه ممکن است، و نه واجب و نه ممتنع است. الماهیةُ مِن حیث هی هی لیست إلاّ هی. پس وقتی که ماهیت این‌طور شد لذا دیگر این حکمی که شما در اینجا گفتید: کُلَّ ما لیسَ بِممکنٍ بِالإمکانِ الخاص فَهوُ ممکنٌ بِالإمکانِ العام کاذب خواهد شد زیرا الآن این ماهیت لیسَ بِممکنٍ بالإمکان الخاص زیرا این ماهیت لا موجودٌ و لا معدومٌ در عین اینکه لیسَ بِممکن بالإمکان الخاص،

درعین‌حال لیسَ بِممکنٍ بالإمکان العام یعنی نه امکان خاص و نه امکان عام بر آن بار می‌شود.

ماهیت در مرتبهٔ خودش مافوق وجوب و امکان و سلب ضرورت

پس هر چیزی که امکان خاص برنمی‌دارد باید داخل در تحت امکان عام باشد و این قضیه قضیهٔ کاذبه می‌شود چون ما ماهیت را داریم؛ نه در تحت امکان خاص و نه در تحت امکان عام است زیرا ماهیت در مرتبهٔ خودش مافوق وجوب و امکان و سلب ضرورت است، حتی مافوق وجود و نفی و عدم است. بناءًعلیٰهذا این مسئله در اینجا صادق نیست.

ایراد مرحوم آخوند بر مطلب صاحب درة التاج

مرحوم آخوند بر این مطلب صاحب درة التاج ـ قطب‌الدین شیرازی ـ ایراد وارد می‌کنند و می‌فرمایند که ماهیات در امکان خاص و امکان عام ناظر به حیثیت وجودی آنهاست یعنی به‌لحاظ وجود خارجی ما یا حکم به امکان یا حکم به امتناع یا حکم به وجوب و یا حکم به احتمال طرفین می‌کنیم. ماهیت مِن حیث هی هی اصلاً خارج از این حیطه است پس داخل در کُلُّ ما لیسَ بِممکنٍ بِالإمکانِ

الخاص نیست. كُلُّ ما لیسَ بِممكنٍ بِالإمكانِ الخاص یعنی ماهیات و مفاهیمی که قابلیت انتساب به خارج را داشته باشند، براساس این قابلیت حالا ببینیم این چه نوع قابلیتی است؛ آیا قابلیت به‌نحو امتناع است یا به‌نحو وجوب است یا به‌نحو تساوی الطرفین است؟ اما ماهیت در مرتبهٔ خودش اصلاً از دایرهٔ بحث خارج [است] مثل اینکه بگوییم: آیا خداوند آبی یا سبز است؟ اصلاً اینکه خداوند آبی است یا سبز است یا سبز نیست اصلاً معنا ندارد چون جوهر مجرد از تحت لون خارج است تااینکه بخواهیم لون را از او نفی بکنیم. باید آن ظرف و شیء ما قابلیت برای کیف را داشته باشد، بعد بگوییم که این لون را ندارد و لون دیگر را دارد اما موضوع مجرد اصلاً قابلیت برای تلوّن و تکیّف به لون را ندارد، پس چگونه ما بخواهیم اثبات لون یا نفی لون از او را بخواهیم بکنیم؟!

ماهیت در مرتبهٔ خودش نه حتی در مرتبه ذهن ...؛ الماهیة إمّا أن یُعتَبَرُ فی الذهن و إمّا أن یُعتَبَرُ فی الخارج، ماهیتی که یُعتَبر فی الخارج و هو أفرادٌ مِن أفراد تلکَ الطبیعةِ النوعیة، ماهیتی که

يُعتَبَرُ فی الذهنِ هو نَفسُ الماهيةِ الموجودةِ بِالوجودِ الذهنی. ولی یک مرتبه که اصطلاح فلاسفه است الماهيةُ فی المرتبة می‌باشد؛ ماهیت در مرتبهٔ ماهیتی خودش، نه در مرتبهٔ وجود ذهنی. ممکن است شما ماهیتی را در ذهن خودتان موجود کنید درحالی‌که وجود خارجی هم نداشته باشد. من‌باب‌مثال من می‌گویم: عنقاء؛ تا «عنقاء» گفتم در اذهان همهٔ شما یک پرنده و طیری آمد که اوصافش را در کتاب‌ها نوشته‌اند. درست شد؟! خب این که در وجود شما آمد واقعاً وجود دارد یا ندارد؟! الآن که در وجود شما وجود پیدا کرد درحالی‌که در خارج وجود ندارد. دلیل بر آن این است که اگر شما واقعاً یک قلم و کاغذ در دست بگیرد آنچه را که در وجود خودتان محقق شده روی کاغذ می‌آورید بعد متوجه می‌شوید که این اَشکالی که روی کاغذ کشیدید هرکدام با دیگری متفاوت است. پس معلوم می‌شود در هر ذهنی یک وجود خاص پیدا کرده درحالی‌که عنقاء که بیش از یک وجود ندارد. اگر قرار باشد وجود داشته باشد ده‌تا وجود که ندارد! الآن به تعداد افراد یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، ...یازده،

دوازده، سیزده ...، همین‌طور به تعداد افرادی که دارای وجود ذهنی هستند، به تعداد وجود ذهنی عنقاء محقق شد درحالی‌که عنقاء یکی بیشتر نیست. پس این عنقاء و این ماهیت، ماهیت فی المرتبه نیست بلکه ماهیت فی الوجود الذهنی است. از این مرتبه بالاتر یک مرتبه‌ای داریم که به آن می‌گوییم: الماهیةٌ فی المرتبة؛ ماهیت در رتبهٔ خودش. آن ماهیت در رتبهٔ خودش ماهیتی است که ذهن در تعمّل عقلی آن ماهیت را حتی از وجود ذهنی هم معرّیٰ می‌کند و او را از وجود ذهنی تبرئه می‌کند. آن ماهیت در آن مرتبه، همانی است که ما می‌گوییم: آیا عنقاء موجودٌ فی الخارج أو لا؟ نه آن عنقائی که در ذهن موجود است، در خارج هست یا خیر، بلکه آن عنقائی که در ذهن هست، موجودٌ. در واقع یک عنقاء دیگری هست که ذهن آمده آن عنقاء را حتی از وجود ذهنی هم معرّیٰ کرده است و لباس وجود ذهنی را از تن او کَنده است؛ آن عنقاء آیا در خارج هست یا نیست؟!

به‌طورکلی احکامی که روی طبیعت‌های نوعیه می‌کنیم همهٔ آنها ماهیت فی المرتبه هستند. یعنی

احکامی است که روی خود ماهیت مِن حیثُ هی هی می‌رود؛ إنسان من حیث هی هی حیوانٌ ناطقٌ سواءٌ وُجِدَ فی الخارج أو لا، الأربعةُ زَوجٌ سواءٌ وُجِدَ فی الخارج أو لا، الثلاثةُ فردٌ سواءٌ وُجِدَ فی الخارج أو لا. تمام این احکامی که ما روی طبایع نوعیه می‌کنیم احکامی است که به خود آن طبایع نوعیه برمی‌گردد نه به‌لحاظ وجود خارجی و نه به‌لحاظ وجود ذهنی‌شان. بنابراین این ماهیت اصلاً از دایرهٔ امکان خاص خارج است و دیگر فردی برای امکان خاص نمی‌تواند باشد. چون وقتی که ما می‌گوییم: «امکان خاص»، ماهیتی منظور ماست که از نقطه‌نظر وجود خارجی متساوی الطرفین باشد یعنی ماهیت را به‌لحاظ وجود خارجی وقتی مقایسه کنیم بگوییم: احتمال وجود و احتمال عدم، تساوی است مثل زیدٌ موجودٌ یااینکه زیدٌ قائمٌ بالإمکانِ الخاص. به این کیفیت ما ماهیت را لحاظ می‌کنیم.

بنابراین نقیض این امکان خاص هم ماهیتی خواهد شد که به‌لحاظ وجود خارجی حکم به نقیض [او] شده است. وقتی می‌گوییم: چیزی امکان خاص ندارد یعنی چیزی به‌لحاظ وجود خارج در تحت

امکان خاص نیست؛ إمّا واجبٌ و إمّا ممتنعٌ. درست شد؟! پس ماهیت را به‌لحاظ وجود خارج، حکم امکان خاص روی آن می‌کنیم و به‌لحاظ وجود خارج، نقیض امکان خاص را برای آن می‌آوریم اما ماهیت در رتبهٔ خودش که امکان خاص بر او حمل نمی‌شود در نقیض هم سلب امکان خاص از او نمی‌شود. این ماهیت ماهیةٌ فی المرتبة است که نه حکم وجودی و نه حکم عدمی بر آن می‌شود، و نه امکان و نه حکم ضروت بر آن می‌شود، و نه حکم دوام و نه حکم به امتناع بر آن می‌شود؛ هیچ حکمی به آن نمی‌شود. بنابراین این اشکالی که صاحب درة التاج فرمودند این اشکال بر این مشکک وارد نیست.

صاحبُ درةِ التاجِ أرادَ مُناقضةَ قولِهم كُلُّ ما ليسَ بِممكنٍ بِالإمكانِ الخاصِّ فَهو مُمكنٌ بِالإمكانِ العامِّ بأنّه لا يَصدُقُ عَلى الماهيةِ مِن حيثُ هى هى الممكنُ بِالإمكانِ الخاصِّ و لا يَصدُقُ عليها مِن تلكَ الحيثيةِ الممكن بِالإمكانِ العامِ أيضاً.

صاحب درة التاج خواسته است قول اینها را نقض کند که می‌گویند: كُلُّ ما ليسَ بِممكنٍ بِالإمكانِ الخاص فَهوُ ممكنٌ بِالإمكانِ العام، می‌گویند: برای این قضیه نقض داریم. نقض ما چیست؟ الماهية فی المرتبة است. به خود ماهیت مِن حيث هى هى امکان خاص نمی‌گوییم، چون الماهيةُ مِن من حيث هى هى ليست إلاّ هى لا موجودٌ و لا معدومٌ، لا ممكنٌ و لا واجبٌ پس در

تحت امکان خاص نیست. روی این حساب دیگر ممکن به امکان عام هم نیست پس اینکه شما فرمودید: کُلُّ ما لیسَ بِممکنٍ بِالإمکانِ الخاص فَهوُ ممکنٌ بِالإمکانِ العام، این دروغ درآمد! چون ما یک چیزی پیدا کردیم که ممکن به امکان خاص و ممکن به امکان عام هم نیست!

و هذه المناقضةُ غیرُ مرضیةٍ إذ المرادُ التصادقُ بِحسبِ نَفسِ الأمرِ و إن لَم یَکُن بِحسبِ بَعض مَراتبِ الماهیةِ فی نفسِ الأمرِ مِن الاعتباراتِ العقلیةِ.[1]

این مناقضه مورد رضا نیست چون مراد از ماهیت، انطباق با خارج است، تصادق با خارج و با نفس‌الأمر و با واقع است، نه مِن حیث هی هی. در مِن حیث هی هی تصادق نیست. اگر ما گفتیم: الإنسانُ حیوانٌ ناطقٌ این تصادق به‌حسب واقع نیست این تصادق به‌حسب رتبه است اگر گفتیم: الإنسانُ حجرٌ این تکاذب به‌حسب رتبه است زیرا شما در ماهیت انسان حجریت را آوردید درحالی‌که باید در ماهیت انسان حیوان و ناطق باید بیاورید. پس این تصادق و تکاذب در نفس‌الأمر نیست بلکه به‌حسب رتبه و مرتبهٔ ماهیت است. اگر شما گفتید:

---

[1] . همان، ص ۳۷۸.

الأربعةُ فردٌ در اینجا این تکاذب برحسب نفس‌الأمر نیست یعنی نفس‌الأمر آن همین است. در اینجا منظور از نفس‌الأمر، نفس‌الأمر ماهیتی است نه نفس‌الأمر به معنای واقع. اینجا نفس‌الأمر به معنای واقع خارجی است. شما که می‌گویید: الأربعةُ فردٌ این در اینجا کذب است و این کذب نه به‌خاطر منطبق شدنش با خارج است بلکه به‌خاطر عدم انطباق با خود آن مرتبهٔ ماهیت است ولی ما در امکان خاص، تصادق و تکاذب با واقع را می‌خواهیم؛ یعنی می‌خواهیم بگوییم که در زیدٌ قائمٌ، زیدِ قائمِ فی الخارج ممکن بِالإمکان العام أو ممکنٌ بالإمکان خاص.

و إن لَم یَکُن بِحسبِ بَعض ... اگرچه به‌حسب بعضی از مراتب ماهیت در نفس‌الأمر از اعتبارات عقلیه است یعنی به‌حسب بعضی از مراتب از اعتبارات عقلیه است یعنی عقل این را معتبر می‌داند و در ذهن وجود می‌دهد. همین‌که عقل معتبر می‌داند یعنی در ذهن به او وجود می‌دهد؛ به‌حسب مرتبهٔ خودش این اعتبار عقلی است؛ یعنی عقل او را از وجود جدا می‌کند و به او در نفس خود وجود

می‌دهد، اسم او را جنس می‌گذارد و اسم دیگری را فصل می‌گذارد این را منطبق می‌شمارد و آن را غیر منطبق می‌شمارد. اگر بگوییم: الإنسانُ حیوانٌ ناطقٌ، قضیهٔ صادقه می‌شود و اگر بگویم: الإنسانُ حجرٌ، قضیهٔ کاذبه می‌شود. این اعتبارات، اعتبارات نفس‌الأمر عقلی است نه‌اینکه تصادق به‌حسب انطباق با خارج است و ما ماهیتی را در تحت امکان خاص باید بیاوریم که ارتباط او را با خارج در امکان خاص باید بیان بکنیم نه‌اینکه ارتباط او را در عالم ذهن [بیان کنیم]. پس اگر بگوییم: زیدٌ حیوانٌ ناطقٌ بِالإمکانِ الخاص منظور امکان خاص خارجی است یعنی موجودیت این ارتباط مورد نظر است اما ما نمی‌توانیم بگوییم: زیدٌ حیوانٌ ناطقٌ بِالإمکانِ الخاص که مقصود ما در اینجا صدق به‌حسب مرتبهٔ عقلی باشد زیرا در مرتبهٔ عقلی حیوان ناطقیت برای انسان ضرورت دارد نه‌اینکه امکان خاص است اما اگر ما به همین زیدٌ ناطقٌ بِالإمکان الخاص جنبهٔ خارجی دادیم، من‌باب‌مثال می‌خواهیم بگوییم: زیدٌ ممکنُ الوجود بِالإمکان الخاص این در اینجا فی

نفس‌الأمر به معنای خارج می‌شود.

بنابراین گرچه ماهیت به‌حسب بعضی مراتب عقلی قابل صدق بر نفس‌الأمر است ـ نفس‌الأمر یعنی همان اعتبار عقلی ـ ولی آن نفس‌الأمری که باید در اینجا تحت امکان خاص قرار بگیرد و نقیضش عدم امکان خاص است آن نفس‌الأمری است که ماهیت را در انطباق با خارج از نظر وجود و از نظر عدم بسنجیم. درست شد؟! شما در اینجا ماهیت را در مرتبه لحاظ کردید، ماهیت در مرتبهٔ خودش لا موجودُ و لا معدومُ، وقتی لا موجودُ لا معدومُ شد پس اصلاً نه امکان خاص شامل او خواهد شد و نه نقیض امکان خاص شامل آن خواهد نشد و اصلاً از محطّ بحث خارج است لذا اشکال وارد نیست.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد